

اویگن هوبر

۱۸۴۹ - ۱۹۲۳

نوشته

دکتر تقی لطفی

وکیل دادگستری

استادی

سوئیس یک سرزمین کوهستانی است، و تشکیل می‌شود از رشته مرکزی کوه‌های آلپ (آلپ بالا، آلپ پایین)، و بموازات آن رشته کوه ژورا؛ و میان آلپ و ژورا «دره بزرگ سوئیس مرکزی». در این منطقه دریاچه‌های زیبایی مانند ژنو و بودنزه^۱ وجود دارد؛ در شمار رودهایی که در قلمرو سوئیس جاری است، یکی دو^۲ است که از کوهستان ژورا سرچشمه می‌گیرد، و دیگر رونه^۳ که از دریاچه ژنو می‌گذرد و به‌خلیج لیون می‌ریزد؛ رود راین نیز بخشی از مرزهای شمالی و خاوری را تشکیل می‌دهد.

اندکی پیش از سده اول پیش از میلاد مسیح هلوتسیها^۴ که قبیله‌ای سلتی (از قوم هندوژرمنی) بودند، از جنوب باختری آلمان وارد خاک میان «راین بالا» و «دریاچه ژنو» شدند و می‌خواستند از آنجا به جنوب سرزمین گال (ایتالیای بالا، فرانسه و بلژیک امروزی) مهاجرت کنند، ولی سزار آنها را در سال ۵۸ پیش از ولادت مسیح کوبید و وادار به عقب‌نشینی و بازگشت به «سوئیس مرکزی»^۵ نمود. هلوتسیها در این جا^۶ ایستادند و با رم هم‌پیمان شدند. - در عصر رمیها سوئیس

1) Bodensee.

2) Doubs.

3) Rhone.

4) Helvetier.

5) Helvetia.

هلوتسیاواژه لاتین نو است. رمیها سوئیس را هلوتسیا می‌گفتند و از اینجا امروزه نیز سوئیسها کشور خود را بیاد گذشته هلوتسین (Helvetien) می‌نامند.

6) Ort.

مستعمره امپراتوری رم بشمار می‌رفت. رمیها سویس را به‌دو بخش «سویس خاوری»^۷ و «سویس باختری»^۸ تقسیم می‌کردند. جای و مرکز اقامت هلوتسیها یکی آوانش، و یندیش، بادن و دیگر زورینخ^۹ بود.

در سال ۲۵۹ پس از میلاد مسیح آله‌مانها^{۱۰} که قبیله‌ای ژرمنی باختری (پدران زوئیمها = شوابها) بودند، به‌سرزمین هلوتسیها هجوم آوردند. رم برای جلوگیری از پیشروی آله‌مانها قبیله دیگر ژرمنی بنام **بورگوندها** را در برابر آنان سکونت داد. آله‌مانها تا سال ۴۵۰ مسیحی بخشی از شمال و خاور سویس را از رمیها گرفتند. خود امپراتوری رم نیز در سال ۴۷۶ افول کرد. باین ترتیب از میانه سده پنجم سرزمین سویس تقسیم می‌شد میان سه قبیله بورگوندها، ایتالیاییها و آله‌مانها. آله‌مانها در حدود سال ۵۰۰ منقاد **فرانکها** (شاخه دیگر ژرمنی باختری) شدند، ولی در سویس خاوری زیر حمایت «گتھای خاوری» که سرزمین رتسین (گراوبوندن امروزی) را نیز زیردست داشتند، درآمدند. بورگوندها نیز در سال ۵۳۴ منکوب فرانکها شدند. پس از سقوط امپراتوری فرانک بسال ۹۰۰ مسیحی سویس باختری به بورگوندها و بخش بزرگ این سرزمین به امپراتوری آلمان تعلق یافت. مرزهای زبانی سویس از فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، رتورمانی^{۱۱} به‌این شرایط تاریخی باز می‌گردد.

بنابراین سویس در گذشته دور **بخشهای پراکنده** بود، و مردم هر بخشی جدا می‌زیسته، تنها در حفظ مصلحت خود کوشا بوده است. پس از استقرار قبیله‌ها و پی‌ریزی دولتها و امپراتوریها در قاره اروپا و حمله‌های پیاپی بیگانگان به «سرزمین آلپ و ژورا» رفته رفته میل به اتحاد سیاسی در مردمان این آب و خاک بیدار شد. این اتحاد در آغاز بشکل همزیستی ساده میان روستاییان و شهرها بی‌دخالت و همکاری دودمانهای پادشاهی، تنها با استفاده از «عنصر تعاونی» که تا امروز هم در تاریخ سویس غلبه خود را بر «عنصر فرمانروایی» حفظ کرده است، به ظهور رسید.

پیمان دیرین اتحاد^{۱۲} روستاییان سه حوزه^{۱۳} که بنام «سه استان دیرین»^{۱۴} معروفند، در پایان سده سیزدهم ضرورت یگانگی را یادآور می‌شود، آنچنان یگانگی

7) Provinz Ratia.

8) Provinz Gallia.

9) Turicum.

10) Alemannen.

11) Das Rätoromanische; Romansh.

رتورمانش زبان آمیخته مشتق از لاتین محاوره‌ایست و به آن لادینی

یا ولش نیز می‌گویند.

12) Der älteste Bundesbrief vom August 1291.

13) Uri, Schwyz, Nidwalden.

14) Urkantone = Urschweiz.

که اگر «خدا خواست، تا ابد بماند»^{۱۵}.
از سال ۱۳۱۵ مسیحی همسوگندی^{۱۶} نام این «پیمان اتحاد جاویدان»^{۱۷}
می‌شود. به این «همسوگندی» سپس نام شویتس^{۱۸} انتقال یافت که به نام رسمی
شوایتس یا سویس^{۱۹} بدل گشت.

در خلال سده‌های چهاردهم و پانزدهم «جاهای» دیگر به «پیمان همسوگندان»
ملحق شدند. بعضی جاها نیز در هنگام جنگ و ستیز راه بیطرفی در پیش گرفتند.
علت این پراکندگی اختلافهای محلی، منافع اقتصادی و ویژگیهای مذهبی بود که امر
دفاع در برابر دشمن را زیر سیطره خود گرفته زیر سیطره آن درمی‌آمد.

باین ترتیب «همسوگندی سویسی»^{۲۰} در سال ۱۳۸۶ بر نیروی سوار اتریش
غلبه کرد. سپس بخشهای دیرین را از بیگانگان باز پس گرفته بخود ملحق ساخت؛
همچنین با پیروزی در «جنگ شوابها» بسال ۱۴۹۹ توانست «بطور واقعی» از
«امپراتوری مقدس ژرمنی» جدا شود.

از سده شانزدهم هر «جا» یا «کانتن» دعوی حاکمیت آغاز کرد و بر آن شد تا
همچون يك دولت كوچك به اداره امور خویش پردازد. هر شهر و قطعه‌ای در این
سرزمین برای خود حکومت جداگانه‌ای داشت، ولی امر دفاع از کشور آنها را
لحظه‌ای از فکر اتحاد آسوده نمی‌گذاشت. هدف این اتحاد عبارت بود از حفظ نظم
و آرامش و حقوق در میان خود و صیانت آزادی در رابطه با خارج.

در پرتو این اتحاد پیشرفت دیگری نصیب «همسوگندان» شد: «صلح و ستفالن»
در سال ۱۶۴۸ جدایی سویس از امپراتوری مقدس آلمان را از جنبه حقوقی نیز
تأیید کرد. باین ترتیب بستگیهایی که از همسوگندی «سه استان دیرین» در سال
۱۲۹۱ بوجود آمده بود، اینک به تشکیل يك ملت می انجامید. مفهوم جدید ملیت
سویسی، برتر از عنصر زبان و زندگی قبیله‌ای، در مجموعه‌ای از چهار گروه زبانی
گوناگون پدید آمد.

مردم سویس مبارزه خود را برای تشکیل «اتحاد دولتها»^{۲۱} که ابتکار بخش
آلمانی بود، همچنان ادامه می‌دادند و در این راه گامهایی نیز برداشته شد. ولی
این طرح با حمله بناپارت ناتمام ماند. - قصد ناپلئون دسترسی به گذرگاههای
آلپ و خزانه شهر برن بود.

در سال ۱۷۹۸ فرانسه سویس را اشغال کرد. روز دوازدهم آپریل «کشور
واحدی» بنام هلوتیک^{۲۲} با رأی ده «خرده مملکت» تشکیل شد. نظم هلوتیک يك

۱۵) خود پیمان بزبان لاتین است؛ ترجمه آلمانی عبارت: فریتسجه، ص ۱۲.

16) Die Eidgenossenschaft.

17) Der ewige Bund.

18) Schwyz.

19) Schweiz; Suisse.

20) Die Schweizerische Eidgenossenschaft = Confoederatia Helvetica.

21) Staatenbund; confederation, union.

22) Helvetik.

وجود بفرنجی بود، چه از يك سو اندیشه‌های اصلی انقلاب بزرگ فرانسه را نشر می‌داد و از جمهوری واحد تقسیم‌ناپذیر مبتنی بر «حکومت مردم و نمایندگان» و نیز اصل حاکمیت ملت، برابری حقوق، تفکیک قوه‌ها، آزادیهای شخصی جانبداری می‌کرد، و از سوی دیگر «حاکمیت کانتها»²³ را محو و «مرکزیت کامل»²⁴ را جانشین آن می‌ساخت. ولی این‌گونه مرکزیت هرآنچه تاریخ در يك محل به مردمی بخشیده بود، بباد می‌داد؛ از اینرو با ذوق و با روح انسان سوییسی وفق نمی‌داد. «جمهوری هلوتسی» که به نیروی بیگانه (فرانسۀ بنابارت) برقرار شده بود، باری بود که بر دوش مردم سنگینی می‌کرد. سویس در این زمان بیش از پیش به لزوم اتحاد و مزیت يك نظام ملی برای نگاهبانی آزادی پی‌می‌برد.

پس از شکست ناپلئون کنگرۀ وین (۱۸۱۴/۱۵) «بیطرفی همیشگی سویس و تمامیت ارضی آن» را برسمیت شناخت. هفتم اگوست ۱۸۱۵ «بیست و دوکانتن دارای حق حاکمیت» در شهر زوریخ «قرارداد اتحاد»²⁵ ۲۵ بسته سوگند خوردند. با این قرارداد نخستین نظم همگانی سویس بدست خود سویسیها بوجود آمد. برطبق این قرارداد سویس همچنان يك «اتحاد ممالک» باقی می‌ماند، و بخشهای فرانسوی و ایتالیایی از حالت تابعیت درمی‌آمدند و با بخش آلمانی دارای حقوق برابر می‌شدند. ولی این «اتحاد» نیز نمی‌توانست کمال شکل دولت باشد، چه با آنکه اداره کشور با مجمع اتحاد²⁶، و مجمع مزبور مرکب از فرستادگان خرده‌مملکتها (کانتها) بود، در عمل اقتدار تام نداشت؛ و از سوی دیگر وجود حقوقی هر «خرده مملکت» مشروط به حقوق خرده‌مملکت دیگر و اتحاد بیست و دو مملکت بود و ناگزیر حاکمیت خود را بمیزان فراوان از دست می‌داد. حقوقی هم داشت که در قسمتهای نظامی و اقتصادی بود. از اینرو وجدان مردم در حالت تردید و خواهان يك سازمان بزرگ و سالم دولتی بود تا سویس را به آیندۀ مطمئن خویش رهنمون گردد:

سده نوزدهم، دهۀ دوم باین‌سو، عصر بیداری «نیروهای آزادی مردم سویس» است. در این عصر اراده ملت و گروههای همفکر سیاسی بتدریج در حال اصطکاک بروز می‌کند، موجهای گران برمی‌خیزد و سویس روانۀ راه سرنوشت می‌گردد:

لیبرالیسم سوییسی نخستین جنبش بزرگ فکری مردم آن سامان است. ریشه آنرا باید در «روشنگری»، در آرمانهای ستوده انقلاب بزرگ فرانسه، در خاطرۀ مبارزه‌های آزادیبخش دورۀ هلوتیک، در آیدۀ آلیسم آلمان و در اندیشه‌های دبستان تاریخی و گرایش به نظریۀ ساوینی، و سرانجام در آرمان آزادی سوییسی جستجو کرد. لیبرالها اقلیت فعالی متشکل از حقوقدانان، معلمان، صاحبان صنعت و بازرگانان بودند که تحقق آزادیها، برابری، حقوق شخصیت، تفکیک سه قوه، عمومی بودن اداره، حکومت مردم بر مردم از راه نمایندگی، پرورش و حاکمیت

23) Föderalismus.

24) Zentralismus.

25) Der Bundesvertrag der XXII souveränen Kantone.

26) Tagsatzung.

ملت و اصلاحات ملی در قلمرو «دولت متحده» را هدف خویش ساخته بودند. این گروه اکثریت سیاسی را برای واژگونی نظم نارسای موجود با خود می‌کشید. دوره‌ی طلایی فعالیت آنها سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۸ بود و در این فاصله توانستند نظامهای اشرافی کانتننها را سرنگون و راه را برای تشکیل «دولت واحد» هموار سازند. همچنین به اصلاحاتی نیز توفیق یافتند...

رادیکالها گروه تندروتری بودند که در همین سالهای سی سده نوزدهم از لیبرالها جدا شدند. سویسی رادیکال خواستار «حاکمیت مطلق مردم» بود و برای استقرار وحدت ملی و تشکیل دولت خالص ملی راه افراط می‌پیمود، حتی در دفاع از «حق حاکمیت نامشروط دولت» از صف‌آرایی در برابر کلیسا باکی نداشت، از اینرو مبارزه حزبی آنان رنگ مذهبی بخود گرفت...

تندروی رادیکالها به احساس مذهبی گروه دیگری لطمه زد؛ واکنش آن تشکیل جبهه مخالفی بود از نیروی **محافظه‌کار** که بنام **کاتولیکها و اصلاح‌طلبان** معروفند. در زمره رویدادهای سالهای ۱۸۴۰ می‌توان انقلاب محافظه‌کاران را در زوریخ نام برد که سببهای اجتماعی، اقتصادی و مذهبی داشت؛ دیگر پیروزی محافظه‌کاران همزمان با انقلاب ۱۸۴۸ در پاره‌ای استانها که حکومت را نیز در دست گرفتند.

در سالهای میانه سده نوزدهم **اجتماع و اعلام اراده مردم** در مشكلها کسب اهمیت نمود. مردم می‌توانستند يك جا گرد هم آیند، نظر بدهند و پی‌وشالوده‌کاری را فراهم سازند. در مدت کوتاهی **مراجعه به آرای عمومی** تبدیل به يك «روش سیاسی» شد و در قانون اساسی بعضی مملکتهای جزو صراحت یافت؛ چنانکه با همین شیوه قانون اساسی در لوتسرن بسال ۱۸۴۱ بدست محافظه‌کاران وضع شد. ولی این شکل مبارزه به پراکندگی مردم دامن می‌زد و با تحریکها، تظاهرات و حرکتهای دسته‌جمعی روز افزونی همراه بود. حتی **تحصیل قانون اساسی استانها** گاه با جنگ و خونریزی آمیخته می‌شد.

در این شرایط سیاست بیگانه نیز سود می‌برد و در هیچ فرصتی از تحمیل فروگذار نمی‌کرد؛ فرانسه فشار می‌آورد که لویی ناپلئون را از سویس بیرون کنند؛ ورود پناهندگان سیاسی از آلمان، لهستان و ایتالیا به سویس باعث تیرگی روابط می‌شد. بعضی استانها به اقتضای وضع دست به تشکیل **اتحاد خاص** ۲۷ زدند. و همسایگان (اتریش، فرانسه، روسیه، پروس) از این پیمان چند استان در برابر «مجمع اتحاد» پشتیبانی و اصولاً با طرح «پیمان اتحاد همگانی» و ایجاد يك کشور مخالفت می‌کردند. سرانجام **مجمع اتحاد** بسال ۱۸۴۷ به هدایت لیبرالها رأی به «انحلال اتحاد خاص بزور اسلحه» داد، جنگ داخلی آغاز و مجمع اتحاد پیروز شد. در سیاست خارجی نیز این مجمع رفتار درستی داشت. چنانکه در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و ایتالیا که تعادل سیاسی اروپا را بهم زده بود، با وجود ناآرامی داخلی

سوئیس و مبارزه سخت حزبها بایکدیگر همین مجمع بمنظور دفاع از حاکمیت ملی و با آنکه به انقلابیهای خارج گوشه چشمی داشت، به اصل بیطرفی گروید و نیروی بیشتری به آن داد.

«مجمع اتحاد» در دوازدهم سپتامبر ۱۸۴۸ «قانون اساسی» تازه را تصویب و خود استعفا کرد. برطبق این قانون اساسی دولت متحده ۲۸ از «بیست و دو کانتن دارای حاکمیت» مشروط بوجود آمد. دولت متحده سوئیس در این نظم «قانون اساسی کانتنها» را تضمین می کرد، در عوض خود تکلیفهایی می یافت که از عهده یک کانتن بیرون بود.

کانتن (Kanton) با کای آلمانی از واژه فرانسوی canton بمعنای «گوشه، زاویه، خطه، بخش یا ناحیه» گرفته شده که این نیز بالغت ایتالیایی cantone هممعناست. کانتونه مشتق از canto، و سرچشمه فرضی این واژه کلمه لاتین cantus بمعنای «پوشش آهنی دور چرخ، حلقه چرخ» است که در مرحله تکامل رمانی معنای «حاشیه، حوزه و گوشه» بخود گرفته، پس از تبدیل به لغت ایتالیایی canto (زاویه، گوشه) در فرانسه باستان بصورت cant بمعنای گوشه (در فرانسه chant) ظهور یافته به آلمانی می رسد. سیر نام کانتن در زبانها برحسب آخرین تحقیق از لاتین عامیانه، لاتین، زبان گالی (اسم رمی فرانسه)، فرانسوی شهرستانی به آلمانی است؛ در سازمان اداری امروزی فرانسه و بلژیک همچنین بمعنای بخش یا ناحیه، حوزه یا حلقه بکار می رود.

در سرزمین سوئیس از سده شانزدهم مسیحی به هر قطعه کوچک یا مملکت منفرد (دولتچه) نام کانتن اطلاق می شد. پس از تشکیل اتحادیه قبیله ها، هر قبیله در یک «جا» و گوشه، و ایجاد «همسوگندی سوئیس» کانتن موقع ثابت حقوقی خود را در عمل جذب به یکی از دو قطب متضاد «خودمختاری، مرکزیت» از دست می دهد، ولی گرایش آن در خلال قرنها به عضویت در یک مجموعه دولتی و این است که واحد یا «عضو اتحاد دولتی» ۲۹ باشد، نه قدرت دولتی بمعنای حاکمیت مطلق؛ چون «اتحاد جاویدان دولتهای عضو، همسوگندی سوئیس را می سازد»، و این همسوگندی کانتنها بمنظور تشکیل «یک دولت» که از ۱۳۱۵ باین سو مرادف با «سوئیس» می گردد، با «صفت جاودانی» خود جایی برای حاکمیت مطلق یک عضو باقی نمی گذارد.

آیا در فارسی کانتن یک واژه بی معادل است؟ قاسم زاده ۳۰ سوئیس

28) Der Bund = die Schweizerische Eidgenossenschaft.

29) Gliedstaat; constituent part, member-state.

(۳۰) استاد دکتر قاسم زاده، حقوق اساسی، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۶.

را در آغاز سرزمین عشایری و حکومت عشایری (ص ۳۰۴)، سپس کانتها یا دولتهای مستقل می‌داند. بزعم وی کانتن گاه به شکل ایالت (ص ۹۱) و گاه ولایت (ص ۳۰۴ ببعد)، و در نظم هلوتیک بصورت «ایالت غیر مستقل» (ص ۹۱) در می‌آید؛ همچنین سویس را پس از سال ۱۸۴۸ مرکب از بیست و دو کانتن یا ایالت مستقل یا مملکت جزوی (ص ۹۱ و ۱۱۴) شمرده است...

ولی می‌باید دانست که «دولت متحده» که از سال ۱۸۴۸ بوجود آمده، بطورکلی نتیجه مبارزه سیاسی میان دو اندیشه «مرکزیت طلبی رادیکالها» و «اتحاد محافظه‌کاران»، و از اینرو حاصل یک سازش سیاسی میان کانتها بوده است. آینده این سازش نمی‌توانست جز «تشدید قدرت ملی دولت متحده، چیز دیگری باشد و از آن تاریخ نیز کانتن چه در قانون و چه در عمل بتدریج و بطور روز افزون نیرو و حاکمیت مطلق (= نیروی دولتی) و استقلال تام خود را بمثابة «یک قدرت کوچک دولتی محلی» یا «خرده مملکت» از دست داده است؛ چنانکه از آن تاریخ ببعد در واقع به یک «ایالت با حاکمیت محدود، شبیه می‌شود که از جنبه حقوقی گفتن دولت به آن بی‌اشکال نیست. درست است که کانتن در عین حال یک حوزه اداری محض نیست و تا حد امکان وظیفه‌های دولتی نیز دارد و کسی در سویس در اصل حاکمیت کانتها تردید ننموده، بعلاوه «در هرکانتن حکومت جمهوری برقرار است» (قاسم‌زاده، ص ۳۱۶)، در عوض نباید این اصل را فراموش کرد که «دولت متحده سویس خود رژیم جمهوری بیواسطه متشکل از کانتهاست» (قاسم‌زاده، همانجا) و در اثر این اتحاد حاکمیت هرکانتن مشروط و محدود می‌گردد. و هر بار که از سال ۱۸۶۹ باین طرف قانون اساسی تغییر کرده، تکلیف و صلاحیت تازه‌ای به «دولت متحده» داده شده است.

کانتن امروزی سویس پس از این سیر تاریخی بشکل یک جزو در مجموعه، یک عضو اتحاد یا ایالتی استحال می‌یابد که تنها در برخی موضوعهای بی‌اهمیت اقتصادی و اداری و در حال غیرسیاسی می‌تواند با کشورهای خارجی قرارداد ببندد. از سویی در جرگه تکلیفهای دولت متحده یکی نیز حفظ آزادی و حقوق همسوگندان (کانتها) و ارتقای آبادانی همگانی آنهاست. این دو وظیفه جدید می‌رساند که در رابطه دولت سویس و کانتها اصل مایل به حاکمیت مرکز و حمایت از وجود کانتهاست. البته اختلاف میان بونت و کانتها (کشور و استانها) که ناشی از تمایز تیره-هاست، همواره بوده، و امر تقسیم صلاحیت میان کشور و استانها معضلی در حقوق اساسی سویس می‌باشد. «نظام سراسری کشور سویس با شناسایی قدرتهای محلی» پاسخ تاریخی به این مسئله است. و این قدرتها، چنانکه

گفتیم، نمی‌تواند نامشروط باشد.

در فارسی بدبختانه واژه کانتن برای خود جای پایی باز کرده، و اگر کسی رنج ترجمه بخود داده، بهمه چیز اندیشیده مگر «استان» که باین اندازه زیبا و رساست، و در برابری با واژه بیگانه توانایی کشیدن معنا و مفهوم حقوقی آنرا در گردش تاریخی دارد:

«استان» را می‌توان بجای کانتن بکار برد. درست است، و گمان نباید کرد. ما می‌گوییم استان، آلمانی می‌گوید لانت (Land)، سویسی می‌گوید کانتن. برابری استان و کانتن از دریچهٔ زبانی و حقوقی بیدلیل نیست:

استان، بویژه در پیکره با کسراول، بنابر تحقیق تازه، از ریشهٔ همسانی که در بیشتر زبانهای هند و ژرمنی وجود داشته، پدید آمده است. پیشتر پورداود در دفاع از کلمهٔ «فرهنگستان» (نگاه به نامهٔ فرهنگستان، سال اول، شمارهٔ اول) استان را بمعنای جایگاه و پایگاه واژهٔ پارسی باستان و اوستایی دانسته که در پارسی باستان یک بار در سنگنبشته‌ای از خشایارشا جداگانه و در اوستا چندبار به پیکرهٔ ستانه (stāna) در حال ترکیب با واژه‌های دیگر مانند اسپوستانه (اسبستان) و جز آن بکار رفته. بزعم پورداود ستانه از مصدر ستا (stā) است که در پارسی باستان و اوستا ستادن یا ایستادن معنی می‌داده؛ در پهلوی بیشتر به نامهای سرزمین‌ها و کشورها پیوسته بوده، مثل چینستان، سورستان (سوریه)، زاولستان... با آنکه فرهنگ‌نویسان در ماهیت این واژه اختلاف کرده‌اند، چنانکه از پیشینیان ناظم‌الاطباء (فرهنگ نفیسی) استان را به کسراول «حرف اسمی» مانند ارمنستان و در افادهٔ مکانی بفتح اول اسم پارسی بمعنای آرامگاه، دهخدا در لغت‌نامه «مزید مقدم و مؤخر امکانه و ازمنه»، همچون استان البهقبادی الاسفل الخ و طبرستان و زمستان، و از متاخرین معین در شرح برهان قاطع (ج ۱ ص ۱۲۴) آنرا به کسر اول پسوند و پیشوند مکانی و در فرهنگ بزرگ خود کلمهٔ پهلوی ساسانی برای اطلاق بهر یک از ایالت‌های ایران و در دورهٔ اسلامی نام برخی از نواحی، و نیز همایون فرخ (دستور جامع زبان فارسی، ص ۱۵۳ ببعد) پسوند مکانی آورده‌اند، با اینهمه در فارسی نو گرایش استادان به اصالت اسمی این واژه است. - فرهنگستان ایران واژهٔ بسیط استان را بهر یک از ده بخش بزرگ ایران اطلاق نمود و این از کارهای نیک آن سازمان بوده است.

دهخدا (لغت‌نامه، استان) در تأیید نظریهٔ پورداود آنرا واژهٔ پهلوی بمعنای کوره، رستاق، روستا دانسته از معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ «سواد» شاهد می‌آورد: «قال یزیدبن عمرالفارسی، کانت ملوک فارس تعدالسواد اثنی عشر استاناً و تحسبه ستین طسوجاً و تفسیرالاستان اجارة و ترجمه

الطسوج ناحیه...» و «... استان بمنزله الكورة و الرستاق واصله بالفارسیه الموضع، کقهولهم طبرستان و شهرستان...» دهخدا (همانجا) استان را همچنین بعنوان مزید موخر امکانه بکسر اول مکان اقامت و مملکت معنی می‌کند، مانند انگلستان و جز آن. همچنانکه «کوره نیز اسم فارسی بمعنای ده، قریه بزرگ، چند قریه متصل بهم، شهرستان بوده است (فرهنگ نفیسی).

گریستن (ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی) استان عهد ساسانی را جز وی از ایالت دانسته (ص ۸۶). ولی نظر او، هرگاه ترجمه درست و دقیق بوده باشد، از نظر حقوقی مستدل نیست، و اگر هم اساسی داشته باشد تنها ناظر بیک دوره از تکامل حقوق عصر ساسانی است، نه مفهوم جامع حاصل از حرکت نوسانی تاریخی (میان حاکمیت و تابعیت). خود در همین حد نیز سخن گریستن تاریک و مفشوش بنظر می‌رسد. او یک جا (ص ۸۶) ارمنستان و پارس و طبرستان را با استناد به نولد که جزو استانها بشمار آورده و در جای دیگر (ص ۶۱) نظر می‌دهد که حاکم ایالت یا ساتراپ و مرزبان را در عصر ساسانی شاهنشاه برمی‌گزیده و به استاندار اختیار، نیروی نظامی، حتی لقب پادشاهی (مثل کرمانشاه) نیز می‌داده... و این «سیستم» زائیده تزاخم دو مسلک یا دو اسلوب مخالف و معارض است: اسلوب ملوک الطوائف و دیگر تمرکز و توحید اداری (ص ۶۱ ببعده)...

باین ترتیب استان در گردش تاریخی نشانه‌هایی از اعمال حاکمیت بدست می‌دهد و بمثابة مملکت جز وی در پشت مرز یا ساتراپی دارای قدرت نسبی و در عین حال مطیع مرکز بوده است؛ همچنانکه در عصر اسلامی و پیدایی قدرتهای محلی در ایران (ر. گیرشمن نیز به نقص و اجمال کم و بیش به این نکته توجه داشته، نگاه به «ایران از آغاز تا اسلام» اثر ر. گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین، ص ۳۱۱ و ۳۱۵) نخست استانهای دیرین بدست خاندانهای ایرانی حلقه‌های مستقل حکومتی تشکیل می‌دهند و از پیوستگی این حلقه‌ها سرانجام رشته‌کشورداری بدست یک دولت بزرگ مرکزی سپرده می‌شود.

در مورد تکامل حقوقی دولت مرکزی سویس و تحدید قدرت کانتن هم نظیر همین کشاکش بمقیاس تاریخی دیده می‌شود. و می‌توان بجای کانتن استان که دارای حق حاکمیت نسبی و نیروی محدود دولتی بوده، بکار برد. جهت عکس استان «مفهوم دولت جزوی» است که قاسم‌زاده شاید به اتباع از اصطلاح آلمانی (Gliedstaat) عنوان نموده.

بعلاوه گریستن حاکم استان را در پهلوی ساسانی «ایستادار» ذکر نموده، و این واژه بمعنای فرمانروای استان نه تنها در کتابها مذکور

است (استاندار سیستان، استاندار کشکر)، بلکه به ملوک طبرستان نیز «استندار» می‌گفتند (برهان قاطع، اهتمام معین، ص ۱۲۴؛ فرهنگ معین واژه استاندار)؛ «استندر» بضم اول و سوم عنوان حکام سلسله پادوسبان طبرستان بوده که نخست اسپهبد و سپس استاندار خوانده می‌شدند و گویند که استاندار حاکم کوهماست (لغت‌نامه دهخدا).

یادآوری این نکته نیز بجاست که تا سده هجدهم در کنار لغت کانتن برای نامگذاری قطعه‌های گوناگون سرزمین سویس سه واژه دیگر آلمانی: Ort (یعنی جا، مکان، موضع)، Gebiet (حوزه، قلمرو)، و Stand (ایستگاه یا اقامتگاه) نیز بکار می‌رفته و این واژه آخر (شتاند) که موضع ایست و مکان توقف معنا می‌داده، مشتق از مصدر stehen (در انگلیسی to stand) و دارای ریشه فعلی «ژرمنی همگانی» stā یا sthā بمعنای ایستادن و ایستاندن بوده - به گردش و مهاجرت قوم هند و ژرمنی، سپس توقف هر قبیله در یک سرزمین، همچنین توطن‌شاخه ایرانی در فلات و هر تیره در یک موضع بیندیش. گاهی نیز به دودن، ریشه‌شناسی ۷، واژه‌های کانتن و stehen؛ برهان قاطع باهتمام معین که در حاشیه ریشه «ایستادن» را stā آورده است. این همانندی ریشه stā در واژه‌های یاد شده در رابطه با اصطلاح حقوقی کانتن بیمعنا و بی‌اثر نیست.

بهر تقدیر نگارنده در این نوشته مانعی در ترك استعمال لفظ کانتن نمی‌بیند و به واژه ایرانی «استان» وفادار می‌ماند، مگر اینکه پژوهشگران و استادان ما معادل بهتر و دقیقتری پیدا نموده در دسترس علم حقوق و ادب فارسی بگذارند.

پس از اتحاد استانها و تشکیل دولت متحده سویس از سال ۱۸۴۸ بیعد سیاست خارجی آن کشور، بویژه در مسئله ورود پناهندگان سیاسی شایستگی خود را به ثبوت رسانید. ولی در داخل دشواریهای فراوان در کار بود، و ریشه آن نیز، چنانکه یک بار گفتیم، اختلافهای زبانی، مذهبی و رسم و عادت محلی ۳۱ بود. همچنین گسترش اندیشه‌ها و خواستهای سیاسی در میان مردم سرزمینی که تازه و تا اندازه‌ای از آشفتگی حاکمیت استانها رهایی یافته بود، بنوبه خود توفان برمی‌انگیخت. شاهد آن جدال سخت میان رادیکالها و محافظه‌کاران پس از سال ۱۸۴۸ است که برای دولت

۳۱) این اختلافها تا امروز هم وجود دارد، چنانکه برطبق آمار کلی (دایرةالمعارف آمریکانا، واژه سوئیزرلاند، ۱۹۶۲؛ و بروکهاوس، ۱۹۶۵) نزدیک هفتاد و سه درصد مردم سویس (بخش مرکزی و آلپ) آلمانی حرف می‌زنند و بتقریب هر دره‌ای زبان محلی دارد؛ بیست و یک درصد مردم باختری سویس (ژورا، واتلانت، اوتروالیس) فرانسسه، پنج درصد (تسین و دره‌های گراوبوندن) ایتالیایی و یک درصد (گراوبوندن) رتورمانی صحبت می‌کنند. - اکثریت سویسیها پرتستان، ولی اقلیت بزرگی در حدود چهل و یک درصد کاتولیک رمی است.

متحده و امرکشورداری در دسر بزرگی بود. و اصلاحاتی که در سالهای جنبش آزادیخواهی (۷۰-۱۸۶۳) در زمینه اقتصادی و اجتماعی عملی شد، مانند آموزش و پرورش مجانی، انتخابی شدن مقامهای اجرایی، یا بررسمیهای از گونه لغو کینفر اعدام یا اصل نظرخواهی همگانی، نیز هر يك بجای خود دگرگونیهایی در پی داشت. در این شرایط کمتر «نظام سیاسی همگانی» می توانست برای مدت درازی بر جای بماند و غامض اصلی همان «چگونگی رابطه کشور با استانها» بود که جز تغییر مداوم و جز وی قانون اساسی سویس چاره دیگری باقی نمی گذاشت. و در نهایت امر نیز هر طرحی بنظر مردم می رسید.

باین ترتیب قانون اساسی ۱۸۴۸ بارها ۲۲ تغییر کرد: از جمله در سال ۱۸۶۹ مردم خود قانون اساسی تازه را تصویب و به اصل فرمانروایی مردم بر مردم با استفاده از حق ملت در پیشنهاد قانون و مراجعه به آرای عمومی ۳۳ یا «قانونگذاری اختیاری یا الزامی مردم» تحقق بخشودند؛ دیگر تجدیدنظر در قانون اساسی ۱۸۷۲؛ همچنین «قانون اساسی دولت متحده» که در تاریخ نوزدهم آپریل ۱۸۷۴ با آرای عمومی مردم سویس به تصویب رسید...

باری، پی ریزی نظام اساسی کشور سویس و اصلاح و تکمیل تدریجی قانون اساسی آن در جریان برخورد دو آرمان مخالف و مکمل هم صورت پذیرفته: یکی تکزیستن هر بخش و پای بندی به شیوه دیرین محلی و دیگر گرایش به زندگی دسته جمعی سیاسی که برعکس پیوستگی بخشها را ایجاب می کند. درگیری این دو خواست تاریخی - سیاسی عامل شکل دهنده دولت سویس بوده و هست ۳۴.

*
**

وضع قانون اساسی سویس و تشکیل دولت متحده بمعنای نیل به «وحدت حقوقی کشور» نبود، بلکه آن اتحاد تنها جنبه سیاسی داشت. وحدت حقوقی در تاریخ سویس يك معما، يك کلافه سردرگم بود. از سوی مردم از دیرباز می خواستند که در مراسم سرزمین سویس وحدت حقوقی برقرار شود. و چنین فکری از پایان سده سیزدهم در پیمان مردم بخشهای گوناگون بزبان

۳۲) قاسم زاده تعداد این تجدیدنظرها را تا اول مارس ۱۹۴۵ چهل و يك بار می داند، ص ۳۰۶.

33) Initiative und Referendum.

۳۴) امروز اگر مبارزه گروههای سیاسی با یکدیگر در يك استان، یا تضاد میان استانها و کشور، بعبارت دیگر دفاع از منافع محلی (استان) یا صلاحیت دولت متحده بحرانی پیش آورد، سرانجام مردم با پیروی از «اصل همزیستی صلح آمیز و آبادانی بخش» بر دشواریها غلبه می کنند. تکامل اخیر دولت سویس نیز در سمت ایجاد «يك کشور آزاد و نیکو کاری» است، شاهد صلیب سرخ جهانی. سیاست اصلی دولت حفظ مرکزیت و تحقق اصلاحهای اجتماعی است. - نیرومندترین حزبهای سویس از سال ۱۹۴۷ به این سو عبارتند از رادیکالها، سوسیال دموکراتها و محافظه کاران کاتولیک.

و خط لاتین دیده می‌شود. از سوی دیگر قدرتهای محلی مانع این وحدت می‌شدند و دستاویز آنها اختلافهای مذهبی، اقتصادی و اجتماعی بود. با این حال پس از گذشت قرن‌ها اکنون نفس وجود «یک» دولت بر فراز استانها بجای خود «یکسان بودن قاعده حقوقی و اعمال حقوق برابر را در سراسر کشور سویس» ایجاب می‌نمود. پیشرفت فکری و اقتصادی نیز تخم وحدت را در جامعه می‌پاشید.

ولی این وحدت حقوقی که سویسیها آرزو می‌کردند، می‌بایست فرآورده خودی باشد، نه ره‌آورد بیگانه. چنانکه در مجلسهای قانونگذاری «جمهوری هلوتیک» در جلسه پنجم دسامبر ۱۷۹۸ تصمیم بر این گرفته شد که قانون مدنی واحد «همگانی»، یعنی برای سراسر جمهوری، نوشته شود. ولی خود این نظم تحمیلی بود، چنانکه دیدیم، در حالی که جامعه می‌خواست صلح و آرامش و آزادی خود را در لوای «نظام حقوقی خودی» تحصیل و حفظ کند. اندیشه‌های دبستان تاریخی حقوق آلمان نیز به این آرزو مایه می‌داد. همچنین ناپایداری شرایط سیاسی و شکست بناپارت با این دو مانع جمع شد، و طرح مزبور از میان رفت. و اگر هم چنان قانون مدنی می‌گذشت، بیگمان یک محصول خارجی و تصنعی می‌بود، نه حاصل تکامل و جنبش طبیعی مردم. با وجود این در سده نوزدهم که جریان «ثبت و ضبط اصول و قواعد حقوقی»

در مجموعه‌های بزرگت قانونی در کشورهای اروپایی به نتیجه رسیده بود، سویس ناگزیر به این جنبش پیوست، ولی نه باین شکل که یک باره و بایک تصمیم ناگهانی از راه «نوشتن قانون عادی همگانی» وحدت حقوقی را در سراسر کشور برقرار سازد. چنین چیزی محال می‌نمود. خراطره شکست طرح تحمیلی «وحدت حقوقی هلوتیک» نیز هنوز در ذهن مردم باقی بود. بعلاوه استانها می‌خواستند هر کدام برای خود باستقلال قانون بنویسند و دعوی آنها در این زمینه به اندازه‌ای بود که هرگونه تدبیری در دادن صلاحیت به دولت متحده برای وضع قانون برای سراسر کشور خنثی می‌شد. بهمین دلیل قانون اساسی ۱۸۴۸ مسئله «وحدت حقوق خصوصی کشور» را مسکوت نهاده بود. بنا بر این یگانه راه ایجاد وحدت حقوقی در آن زمان **قانون نویسی مرحله‌ای** بود؛ بدین معنا که وحدت قانونی در وهله نخستین نه در سراسر کشور، بلکه در هربخش بزرگت یا استان بشکل و به‌گونه دلخواه و ممکن برقرار شود. و از اینجا باقتضای این **قانون نویسی محلی** استانها هریک براه خود رفتند. و رفته‌رفته در سه‌چهارم استانها وحدت حقوقی از راه نوشتن **مجموعه حقوق خصوصی استانها** بوقوع پیوست. بعضی نیز در قلمرو خود مبادرت به تهیه **مجموعه قوانین محلی** حاوی مقررات مدنی و کیفری نمودند.

ولی **قوانین مدنی محلی** که باین‌گونه در سویس سده نوزدهم پدید آمد، سخت پراکنده و درهم پاشیده بود، و با آنکه مردم می‌خواستند، نتوانست همه‌جا خصلت بومی حقوق را حفظ کند. و این نتیجه نفوذ قوانین بیگانه بود. باین اعتبار استانهای سویس را می‌توان در دو گروه بزرگت جای داد: یکی آنها که «اتکا به

نمونه‌های بیگانه» را وجهه عمل قانون‌نویسی قرار می‌دادند؛ پیداست که در این دنباله‌روی دو مجموعه قانونی آن‌عصر، یعنی «قانون مدنی فرانسه» بنام ق.م. ناپلئون سال ۱۸۰۴، و دیگر «قانون مدنی همگانی اتریش، سال ۱۸۱۱» مورد نظر قرار می‌گرفت: در گروه برن (استان برن، لوتسرن، سولوتورن، آرگا) که زودتر (۱۸۵۵-۱۸۲۴) به قانون نوشته مدنی رسید، قانون مدنی همگانی اتریش راهنمای قانون‌نویسی شد. - استانهای باختری و جنوبی سویس (فرایبورگ، تسین، وادت، والیس، نوینبورگ، ژنو) قانون مدنی ناپلئون را مبنای کار قرار دادند. - در تسین قانون‌نویسی زیر تأثیر حقوق ایتالیایی قرار گرفت.

با این همه میزان و چگونگی نفوذ نمونه‌های بیگانه در «قوانین استانی» فرق می‌کرد. در بعضی از این قوانین نهادهای حقوقی موروثی سویس وارد شد و در جامه بیگانه به‌زندگی خود ادامه داد. بعلاوه اگر در استانی حقوق نوشته یا حقوق عادت نوشته دیده می‌شد، مربوط به بعضی قسمت‌های حقوق خصوصی بود.

ولی در گروه دیگر، گروه استانهای مرکزی و خاوری سویس مردم به استقلال حقوقی خود وفادار ماندند؛ چنانکه در سویس دیرین (سه استان اصلی: اوری، شویتس، نیدوالدن) هرگونه قانون‌نویسی تازه رد شد و در اینجا به «مقررات اساسنامه‌ای» اکتفا کردند؛ گروه زوریخ (استان زوریخ، شافهاوزن، تورگا، تسوک، گلاروس، گراوبوندن) براه مستقل دفاع از حقوق نیایی و اصلاح و تکمیل آن‌گام نهاد. - برخی استانها نیز بی‌قانون نوشته بسر می‌بردند.

بنابراین بخش باستانی سویس در نگهداری حقوق ملی بیش از دیگران اهتمام می‌ورزید و در حراست امانت تاریخی تن به چریانهای غیراصیل نمی‌داد. در این معنا یکی ۲۶ از پژوهندگان بزرگ حقوق این سده می‌گوید: «... از آنجا که سویس پیش از تأسیس دادگاه امپراتوری آلمان از اتحاد امپراتوری بیرون رفت، و از آنجا که در استانهای کوچک حقوق بومی بخوبی باقی ماند، سویس جزو قلمرو پذیرش ۲۶ در نیامد، بلکه به جریان عظیم تکامل آلمانی نظریه پانداکتها در سده نوزدهم پیوست، و آموزش آن بوسیله کلر ۲۷ شاگرد ساوینی رواج یافت...»

پانداکتها ۲۸ بصیغه جمع آلمانی واژه یونانی - لاتین بمعنای «همه چیز را در برگیرنده» است. در اصطلاح: «مجموعه مقررات مدنی ژوستینیان» مرکب از چهار قسمت بود: نهادها ۲۹، پانداکتها، مجموعه ژوستینیان، اصلاحات (بعد از ژوستینیان).

پانداکتها بخش اصلی و مجموعه رایها و فتوهای نویسندگان حقوقی رم باستان بود. در این بخش مستخرجه‌های چهل حقوقدان باستانی

(۳۶) کوشاگر، ص ۲۶۴. - مقصود کوشاگر از «پذیرش» در این قطعه پذیرش حقوق رم است.

37) Friedrich Ludwig von Keller, 1799-1860.

38) Die Pandekten.

39) Institutionen. نهاد بکسر اول بمعنای رسم و عادت، بنا و بنیاد.

رم در پنجاه کتاب گردآوری شده بود. از اینرو حقوق رم ر به اعتباری **حقوق پانداکتها** نیز نامیده‌اند.

در آغاز عصر جدید حقوق خصوصی رم در اروپا پذیرفته شد. در سده شانزدهم و هفدهم حقوقیان آلمان، یعنی معلمان حقوق و آنها که به کار حقوق اشتغال داشتند، می‌کوشیدند تا حقوق رم را با توجه به عرف حقوقی (رسم و عادت) آلمان مستعد عمل سازند. باین ترتیب نوعی «حقوق رمی آلمان» بوجود آمد که به **حقوق همگانی**^{۴۰} مشهور است. بعضی این حقوق پذیرشی را «حقوق امپراتوری» می‌دانند، چون در سراسر کشور (همه استانها) اعتبار داشت، «اعتبار ثانوی»؛ بدین معنا که هر جا حقوق بومی (قاعده حقوقی آلمانی) وجود نداشت، حقوق همگانی مزبور جاری می‌شد. از اینرو يك ضرب‌المثل حقوقی می‌گفت: حقوق استان حقوق همگانی را نقض می‌کند.

در سده هجدهم دبستان حقوق طبیعی اصول و قواعد را بکمک «عقل» و از «طبیعت شی» استنباط می‌کرد. در سده نوزدهم **دبستان تاریخی** حقوق برهبری ساوینی و شاگرد وی پوختا اصول حقوقی را با توجه به ریشه‌های تاریخی با روش علمی مورد بحث قرار داد و باین منظور دوباره به سرچشمه حقوق رم بازگشت. در نتیجه پس از احراز اصالت علم حقوق و تاریخ حقوق، سرانجام **دبستان پانداکت‌شناسی** (رمانیستها) برهبری وشر، ویندشایت، ایپرینگک در همان سده نوزدهم کوشش نمود تا حقوق رم را با اندیشه‌ها و نظریه‌های نوپدید انطباق دهد^{۴۱}.

باری، از پانداکت شناسان بزرگ اروپای سده نوزدهم **کلر اهل زوریخ** بود که آنچه خود داشت، بیدریغ به شاگردان هوشیار خود می‌آموخت. برجسته‌ترین شاگرد وی **بلونچلی**^{۴۲} است که در «موسسه سیاسی» زیر نفوذ قطعی کلر قرار گرفت. بلونچلی خود می‌گوید: «پیش از همه من نزد ف.ل. کلر شاگرد ممتاز و جانشین ساوینی، درس گرفتم. وی مرا به تحصیل حقوق رم راهنمایی کرد. این حقوق در زوریخ، مانند آلمان، اعتبار حقوق ثانوی همگانی نداشت. حقوق زوریخ خصلت اصلی آلمانی خود را حفظ کرده بود. همسوگندان نمی‌خواستند از بارتولوس و بالدوس چیزی بدانند و به جلال امپراتوران رم باستان توجهی نمی‌نمودند. از اینرو کلر با حقوق رم همچون يك قانون رفتار نمی‌کرد، بلکه بیشتر به ارزش علمی آن عنایت می‌نمود و شاگردان خود را با روح حقوقدانان باستانی رم آشنا می‌ساخت... من نزد کلر

40) Gemeines Recht=Usus modernus pandectarum.

۴۱) شکل آموزش اصل و قاعده از راه گردآوری رایها و فتواها در مجموعه بطرزی خاص در تاریخ حقوق ایران (عصر ساسانی، حتی پیشتر) سابقه دارد. و این روش را با قانون‌نویسی نباید اشتباه کرد... در فقه فارسی نیز نمونه داریم: جامع‌الشتات حاجی اشرفی و میرزا ابوالقاسم قمی.

42) Johann Caspar Bluntschli, 1808-1881.

نهادها و پانداکتها را یادگرفتم و با راهنمایی او (اثر) گایوس را خواندم و در توضیح هر موضوع از نوشته‌های بزرگان چیز می‌آموختم... کتابخانه غنی کلر بروی شاگردی که از لطف معلم برخوردار بود، باز بود» ۴۲.

کلر و بلونچلی در زوریخ «حقوق همگانی» و «حقوق آلمان» را در میان حقوقدانان سویس اشاعه می‌دادند. بویژه بلونچلی طبع عالی و ظریفی داشت. وی توانست با آگاهی کامل از خواسته‌های عصر خود و نیز اغتنام میراث نسلهای گذشته قانونی پدید آورد که در نوع خود، میان «قوانین استانها» بمانند و میوه زندگی در مرز و بوم خود او بود. نام آن «قانون حقوق خصوصی زوریخ مورخ ۱۸۵۳-۵۵» و نخستین «مجموعه قانونی حقوق آلمانی در سویس» است که نمونه شد برای همه آثار بعدی بخش آلمانی سویس (گروه زوریخ). از اینرو بحق می‌گویند که نخستین گامهای «وحدت حقوق نوشته ملی سویس» در زوریخ برداشته شد.

*
**

وضع قانون در استانها مقدمه وحدت حقوقی کشور بود. استانها در محیطی آشفته و ناآرام کم‌کم به مزیت و لزوم چنین وحدتی پی می‌بردند، و اکنون در دومین مرحله قانون‌نویسی برای پیروزی «اندیشه استقرار وحدت حقوقی از راه نوشتن قانون برای سراسر کشور» مبارزه می‌کردند. باین منظور و برای تغییر قانون اساسی و تفویض اختیار وضع قانون به دولت سویس (حکومت متحده و دومجلس) در سال ۱۸۷۲ با شعار «یک ارتش، یک قانون» به آرای عمومی مراجعه شد. طرح قانون اساسی ۱۸۷۲ در آغاز وحدت قانونی در همه زمینه‌های حقوقی را در نظر داشت، ولی باز بعزت اختلافهای محلی شکست خورد. اما باین شکست هدف اصلی فراموش نشد، تنها در این مرحله عملی‌ترین راه را در این دیدند که میان رشته‌ها قایل به رجحان شوند، و باین اعتبار مدنی را برکیفری مقدم دانستند؛ در رشته مدنی هم وضع مقررات را در یک بخش بر بخش دیگر لازمتر شمردند، مثل حقوق تعهدات بر اشخاص و اموال و جز آنها. این‌گونه قانون‌نویسی مرحله‌ای فایده‌ای داشت که سلطه «فکر مرکزیت‌طلبی» در قلمرو حقوق و تحقق آنی و کلی آن به «عادتها» ضربه کاری نزنند و آنها را به باد ندهد، عادت‌هایی که در استانها و در وجدان مردم سویس ریشه دوانیده بود، از اینرو بباد دادن آنها خطر حیاتی داشت. بهمین جهت در طرح قانون اساسی ۱۸۷۴ از وضع قانون واحد آیین دادرسی و حقوق کیفری برای تمامی سویس صرف‌نظر شد.

ولی از آنجا که سویس از گوناگونی و پراکندگی مقررات، بویژه در قلمرو اقتصادی، رنج می‌برد، و «قرارداد میان استانها» نیز نمی‌توانست زیانها را برطرف

(۴۳) «خاطره‌هایی از زندگی من» نوشته بلونچلی، طبع نردلینگن، ۱۸۸۴، بخش اول، ۲۵؛ همچنین «حقوقدانان سویس»، ص ۱۳۷.

سازد، چه يك علاج فوری و موقت واقعه بود و اثر قطعی نداشت، در اصل ۶۴ قانون ۱۸۷۴ به دولت اختیار داده شد که در زمینه حقوق خصوصی، و تنها در آن بخشهایی از حقوق خصوصی قانون برای کشور وضع کند که دادوستد بدان نیاز داشت. این بخشها عبارت بود از حقوق تعهدات (بانضمام حقوق تجارت و مقررات سفته و برات)، اهلیت حقوقی، اجرا و ورشکستگی، حقوق سازندگان (مؤلف و مصنف). سالهای بعد چندین قانون در این موضوعها بتصویب رسید و سرانجام در اجرای اصل یادشده قانون تعهدات سویس سال ۱۸۸۸ وضع شد. در دیگر قسمتهای حقوق خصوصی مسئله وحدت حقوقی حل نشده باقی ماند.

آشفته‌گی و پریشانی انبوه مقررات قانونی استانها در زمانی که نوزدهمین سده مسیحی رو بپایان می‌نهاد، دیگر برای ملت سویس تحمل‌پذیر نبود. «حکومت قانون مدنی جداگانه در هر استان» برای «دولت متحده» که برگزیده همه استانها بود، دشواریهای فراوان بوجود می‌آورد. و تازه مشکل محدود بهمین يك نبود. برای مثال در زوریخ سیزده‌گونه مقررات ارث وجود داشت! باوجود این هرگونه اقدام دولتی (دومجلس) برای خلق يك قانون مدنی برای تمام کشورکاری سخت و نومیدکننده می‌نمود، حتی اگر «روش تدریجی و پیشرفت قدم بقدم» نیز با دقت بکار بسته می‌شد. از این گذشته در این راه پرفراز و نشیب هرکسی نمی‌توانست پا بگذارد، بلکه نیاز به مردی بود جامع در درك ضرورت تاریخی و خواست عصر و عمل به آن، و توانا در پرهیز از هرجریان ضد ملی. این چنین استادی هنوز موجود نبود، او می‌باید تازه ساخته و آماده کار شود:

در پاییز سال ۱۸۸۰ سرنوشت به در خانه اویگن هوپر کوبید...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی